

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

## آثار ذکر ۲

سومین اثر از آثار ذکر که به آن اشاره می‌کنیم، رهیدن از اسارت لذایذ طبیعی و مادی است. مقدمتاً این را بگوییم که لذایذ طبیعی برای کسی که واقعاً لذایذ بلندتر و بزرگتر را نچشیده باشد جذاب است و در آن شکی نیست. غذاهای خوشمزه‌ی طبیعت، نوشیدنی‌های گوارا، جامه‌های فاخر، مرکب‌های راحت، شهرت، عنوان، مقام و ... لذایذی هستند که در عالم طبیعت در حدّ خودشان شیرینی دارند. اگر کسی منکر این شود، شاید بتوان گفت، مثل آن داستان معروفی است که مولانا راجع به درویشی نقل کرد که همه‌ی زندگی خود را روی الاغی بار کرده بود و خود نیز سوار بر این الاغ سفر می‌کرد. از یک آبادی به آبادی دیگر رد می‌شد و بالأخره در اثر طولانی شدن سفر، خستگی بر او چیره شد و به یک آبادی‌یی که رسید، گفت: کمی اینجا خستگی درکنم. الاغش را کنار قهوه خانه‌ای بست و به داخل قهوه خانه رفت و یک چای خورد. لمی داد و خستگی درکرد. بعد که از قهوه خانه بیرون آمد، دید که ای داد بیداد! الاغ نیست. این کوچه، آن کوچه، هر جا را که گشت، دید نخیر؛ الاغش را دزد برد. مشوئش شد چون همه‌ی پول، وسایل زندگی و مرکب نقلیه‌اش همین بود. در دیار غربت دست خالی ماند و مضطرب شد. خیلی ناراحت شد. بالأخره فکرش به اینجا رسید که من دیگر چاره‌ای ندارم و اینجا هم آشنایی ندارم، پس سراغ شیخ این آبادی بروم و از او کمک بگیرم بلکه او به گونه‌ای به من کمک کند. بنابراین پیش جناب شیخ رفت و مشکل خودش را توضیح داد. شیخ گفت: نمی‌خواهد ناراحت باشی، چرا اینقدر ناراحت هستی؟! من مشکل تو را حل می‌کنم و الاغ تو را پیدا می‌کنم. درویش تعجب کرد. شیخ گفت: من هر شب که در مسجد نماز جماعت می‌خوانم، بعد از آن به منبر

می‌روم و موعظه می‌کنم. همه‌ی اهالی ده هم می‌آیند، امشب تو هم بیا، من که منبر رفتم و موعظه کردم از مردم سؤال می‌کنم و بالآخره الاغ تو را پیدا می‌کنم. آن بنده‌ی خدا خیلی خوشحال شد. این درویش مسجد ندیده به عشق الاغ شب به مسجد رفت و نماز جماعتی هم خواند. بعد از نماز جماعت شیخ بالای منبر رفت و شروع کرد به موعظه کردن و اهالی ده هم، همه حاضر بودند و به سخنان جناب شیخ گوش می‌دادند. شیخ وسط صحبت‌هایش، به بهانه‌ای بحث را به توصیف یک زن جوان زیبارو کشاند. شروع کرد ترسیم کردن که چشم‌ها و ابروهایش چگونه است، دهان و بینی‌اش چه شکلی است، قد و لب و ... چطوری است. بعد از اینکه توصیفش کامل شد، خطاب به مؤمنین گفت: ای مؤمنین! کدام یک از شما یک چنین زن زیبارو و جذابی را نخواهد؟ مؤمنین هم که پای منبر نشسته بودند، گفتند: به به! چه چیز خواستنی است و دهانشان آب افتاده بود که نمی‌توان از چنین زنی گذشت. در بین افرادی که در مسجد بودند، یکی هم خشک مذهب و چند آتشفشان بود. او از بین جمعیت دستش را بلند کرد و گفت: جناب شیخ! من نمی‌خواهم. شیخ هم از همان جا روی منبر، رویش را به سمت درویش برگرداند و گفت: هان خرت را یافتم. یعنی اگر کسی واقعاً وجود لذت‌های طبیعی را انکار کند و بگوید اینها لذت‌بخش نیست، یک خورده عقل او پاره سنگ برداشته است. منتها اگر کسی لذایذ بزرگتری را تجربه کند، دیگر این لذایذ قدرت به اسارت کشیدن او را از دست می‌دهند. ببینید مثلاً شما در تاریکی شب، وسط زمین گسترده‌ای شمعی روشن می‌کنید. این شمع از فاصله‌های بسیار دور خودنمایی می‌کند و چشم‌ها را به سمت خودش جلب می‌کند. اما وقتی خورشید جهان‌افروز تابید، دیگر این شمع زور جلوه‌گری ندارد و لذا جذابی‌تی هم نخواهد داشت. و یا مثلاً من یک شیرینی به شما بدهم، در دهان می‌گذارید و می‌گویید: عجب شیرینی خوشمزه‌ای! اما اگر قبلش دهان شما پر از عسل باشد، دیگر قطعاً آنقدر شیرین به نظر شما نمی‌آید. بنابراین اگر انسان لذایذ بلندتر از لذایذ طبیعی را تجربه کند، دیگر لذایذ طبیعی گرچه در حدّ خودشان لذت هستند، اما قدرت اینکه او را به دام بیفکنند، ندارند. یعنی اگر کسی چشمش به جمال دل‌آرای پروردگار روشن شود و جمال الهی را

ببیند، دیگر صاحب جمالان این دنیا در برابر جمال الهی رنگ می‌بازند. گفتیم در همه‌ی زیارویان این عالم، یک قطره از بیکران‌هی اقیانوس جمال الهی تجلی کرده است، گفت:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی‌ست که در جام افتاد

بنابراین اگر او، خود ساقی را ببیند، این جمال‌ها در برابر او رنگ می‌بازند. نمی‌گوییم که زیبا نیستند؛ اما اگر کسی لذایذ معنوی را تجربه کند، دیگر اسیر لذایذ عادی و مادی نمی‌شود و بالاترین لذت معنوی، لذت ذکر و یاد خدای متعال، ارتباط قلبی و روحی با خداست. گرچه بعضی از علمای اخلاق اصلاً تردید کردند که لذت واقعی در جنبه‌های طبیعی وجود داشته باشد. آنها حرفی دارند که قابل اعتنا هم هست. می‌گویند: در حقیقت لذت در این جنبه‌های طبیعی نیست، وقتی انسان رنج و المی را متحمل شده است، وقتی آن رنج و الم برطرف می‌شود، احساس نوعی لذت می‌کند؛ والا لذت مستقلی وجود ندارد. مثال می‌زنند: این غذای خوشمزه‌ای که تو خوردی و اینقدر به تو چسبید و گفתי به‌به! عجب غذای خوشمزه‌ای، همه برای گرسنگی قبل آن است. این خواب نازی که کردی و بیدار شدی و گفתי به‌به! خوابی دلنشین و دلچسب بود و همه برای خستگی قبل آن بود. یعنی یک تعادل بیولوژیک در بدن انسان بهم خورده است و وقتی دو مرتبه به تعادل برمی‌گردد، یک احساس راحتی می‌کند که اسمش را لذت گذاشته است. حتی لذایذ جنسی هم، لذت مستقلی نیستند. یک تعادل بیولوژی بهم خورده است، یعنی هورمونی داخل خون ترشح شده و یک عدم تعادل به وجود آمده، که در اثر آن عدم تعادل، یک نوع تشنگی نسبت به مسائل جنسی در فرد ظهور می‌کند و با فرو نشاندن آن تشنگی، احساس یک لذت می‌کند. بعضی وقت‌ها من می‌بینم که مثلاً به کسی این حالت دست داده که در اثر آن می‌گوید من عاشق شدم! آنقدر لجم می‌گیرد که واژه‌ی عشق را در این موارد بکار می‌برند. خیلی ظلم و جفاست الحق. این تشنگی جسمی‌یی است که در بدن انسان در اثر یک عدم تعادل ایجاد شده است، نه عشق. عشق حتی در جنبه‌های انسانی پدیده‌ی لطیف و بسیار مقدّس و والایی است. یعنی وقتی دو انسان عاشق هم شوند، عشق خیلی چیز زیبا و بزرگی است، حتی در عالم مجاز. این یک نوع

کشش و تشنگی جسمانی و طبیعی است و دلیل اینکه عشق نیست هم این است که عاشق را دست من بدهید تا یک آمپول هورمون مخالف به او تزریق کنند که آنچنان یخ کند و بیفتد آن طرف و عشق و عاشقی از سرش بپرد! عشق و عاشقی بی که با یک آمپول از سر فرد می‌پرد، عشق نیست. اگر این عشق است که حیوان‌های نر و ماده همه عاشق هم هستند. چیزی که ذاتاً لذیذ باشد، هرچه انسان بیشتر استفاده کند، بیشتر لذت می‌برد. اما شما این غذای خوشمزه‌ای که خوردید و می‌گویید عجب لذیذ و لذت بخش بود، وقتی که کاملاً خوردید و سیر شدید، من بگویم یک پرس دیگر هم از این غذا بیاورید ایشان میل کنند، شما می‌گویید میل ندارم! می‌گوییم: مگر نگفتی خیلی خوشمزه و لذت بخش بود؟ پس من دلم می‌خواهد شما لذت بیشتری ببرید و یک پرس دیگر هم بخورید. می‌گویید: آقا نمی‌خواهم! اگر هم مجبور تان کنم که به زور بخورید، رنج می‌کشید و می‌خورید. این نشان می‌دهد که لذت در دل این نیست. آن خوابی که گفتم لطیف بود، الان که خوابیدی و خستگی شما کاملاً در رفت، من دلم می‌خواهد شما بیشتر لذت ببرید و یک چهار یا پنج ساعت دیگر هم بخوابید؛ می‌گویید آقا خوابم نمی‌آید. می‌گوییم: نه؛ این که لذیذ است، پس لذت بیشتری ببر! چیزی که ذاتاً لذیذ است، هرچه انسان بیشتر استفاده کند، لذت بیشتری می‌برد و این نشان می‌دهد که در خود این خواب و این غذا لذت نبود. لذت بخشی اینها، مال آن گرسنگی، خستگی و خواب آلودگی قبل از آن بود. لذا الان که دیگر گرسنه نیستید، الان که دیگر خوابت نمی‌آید و خسته نیستی، دیگر نه آن خواب برای تو لذت بخش است و نه آن غذا. پس لذت در ذات آن غذا و خواب نیست. بنابراین، بر اساس این دیدگاه لذت واقعی اصلاً در جنبه‌های طبیعی وجود ندارد. رفع رنج و الم است که یک راحتی به انسان می‌دهد و انسان اسم آن را لذت گذاشته است. لذت حقیقی، لذتی است که هر چه بیشتر انسان از آن بهره بگیرد، بیشتر لذت ببرد و وقتی که انسان با آن لذت‌ها آشنا می‌شود، از لذت‌های طبیعی اصلاً رنج می‌کشد. به اولیا خدا نگاه کنید؛ امیرالمؤمنین علیه السلام از صبح تا شب در میدان جنگ، در گرمای عربستان، در خاک و خل صحرا، عصر تا غروب شمشیر زده، چقدر انسان خسته می‌شود؟ و در طول جنگ هم، جراحات‌های متعددی به پیکرش وارد شده؛ ولی اکنون که شب شده و جنگ تا فردا صبح متوقف شده،

به عبادت ایستاده است. یک فرد معمولی در چنین شرایطی آرزویش چیست؟ غیر از این است که یک گوشه پیدا کند و یک دقیقه بخوابد؟ علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از ذکر و مناجات خدا، چه لذتی می‌برد که پس از این جنگ سنگین و دشوار، الآن که جنگ متوقف شده، تا دم صبح در خلوت مناجات و راز و نیاز با خدا به سر می‌برد. چه لذتی می‌برد که لذت خواب و استراحت در مقابل آن رنگ باخته است؟! یا شنیده‌اید که در سال‌های اول بعثت دشمن تنگنای شدیدی برای پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایجاد کردند و کار به جایی رسید که گرسنگی گاهی اوقات آنقدر فشار می‌آورد که حضرت برای اینکه کمتر احساس گرسنگی کند، سنگ روی شکمشان می‌گذاشتند و با دستار محکم می‌بستند که معده جمع شود و کمتر احساس گرسنگی کند. ولی با این حال بین مردم مشرک می‌آمدند و شروع به تبلیغ می‌کردند. خاکستر بر سرشان می‌ریختند، خار جلوی پایش می‌ریختند، بچه‌ها را ترغیب می‌کردند که سنگ بر پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بزنند، در چنین شرایطی که پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یک صبح تا شب تبلیغ می‌کردند، یک فرد معمولی با چنین گرسنگی و با این همه تقلای در طول روز، شب که به منزل می‌رسد چه می‌خواهد؟ جز بالینی برای استراحت؟! آنوقت پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه لذتی از عبادت خدا می‌بردند که اینقدر شب‌ها را تا به صبح نمی‌نشستند و روی زمین در برابر قبله، سرپا می‌ایستادند و با خدای خود نرد عشق می‌باختند که پاهای پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ متورم شد. آیه نازل شد. «طه؛ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى»<sup>۱</sup> ای پیغمبر! ما این قرآن را بر تو نازل نکردیم که اینگونه خودت را به مشقت بیندازی. این است که می‌گویم اگر کسی لذاخذ معنوی و در رأس آن لذت ذکر خدا را بچشد، دیگر از اسارت لذاخذ مادی رها می‌شود و اگر حتی روی الزام مشغول به لذاخذ طبیعی شود، این را بزرگترین خسارت برای خودش می‌داند. در یکی از مناجات‌های پانزده‌گانه‌ی امام سجّاد عَلَيْهِ السَّلَامُ ایشان، با خدای متعال صحبت و استغفار می‌کنند که «أَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بَعِيرٍ ذُكِرَتْ»<sup>۲</sup> خدایا! در پیشگاه تو از هر لذتی غیر از لذت یاد تو، که من به آن

<sup>۱</sup> سوره طه، آیه‌های ۱ و ۲.

<sup>۲</sup> محدث قمی، مفاتیح الجنان، مناجات خمسہ عشر، مناجات الذاکرین.

مشغول شدم، استغفار می‌کنم. امام معصوم علیه السلام که مشغول لذت حرام نبوده! همین لذاذ حلال ولی در جنبه‌های مادی را گناه می‌شمارد و می‌گوید وقتی لذتی به آن عظمت هست، مشغول کردن خود به این لذاذ پست گناه است و استغفار می‌کند. پس یکی دیگر از آثار ذکر، رهیدن از دام اسارت لذاذ طبیعی است.

اثر دیگری که برای ذکر به آن اشاره می‌کنیم، جلب نظر الهی است. این چیزی است که فقط اهل عشق و محبت می‌فهمند یعنی چه. قرآن فرمود: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ»<sup>۳</sup> مرا یاد کنید تا من هم شما را یاد کنم. در بحث موانع ذکر، اشاره کردیم که ما ذاکر خدا باشیم یا غافل از او، خدا ذاکر ما هست. همین که ما وجود داریم، نشان می‌دهد که خدا به ما توجه دارد. والا اگر یک لحظه نظر و توجه خودش را از ما بردارد ما نابودیم. آن یک ذکر عام بود که هر کس ذاکر یا غافل است، خدا ذاکر اوست. این ذکر رحمانی حق است. منتها یک ذکر دیگر هم داریم که ذکر رحیمی است و آن توجه ملاحظت‌آمیزی است که خدا به سوی بندگانی می‌اندازد که ذاکر او هستند. فرمود: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» شما مرا یاد کنید تا من هم شما را یاد کنم. برای یک انسان عاشق، خیلی دوست داشتنی است که فرصتی فراهم شود تا یک نگاه به جمال معشوقش بیندازد. خیلی شیرین است. اما لذت‌بخش‌تر و شیرین‌تر از آن، این است که عاشق متوجه شود که معشوق نگاهی سرشار از لطف و محبت به او می‌کند. توجه معشوق به عاشق بسیار شیرین و پرحلاوت است. حتی اینقدر این نگاه معشوق به عاشق شیرین است که به قول حافظ: اگر معشوق گره به ابرو افکند و چین بر پیشانی افکند و با نگاه عتاب‌آمیز هم به عاشق نگاه کند، همین نگاه هم برای عاشق شیرین است. چون همین که او به این عاشق توجه کرده، برایش دوست داشتنی است ولو این توجه توأم با عتاب باشد. گفت: عتاب یار پری‌چهره‌ی عاشقانه بکش. اصلاً برای عاشق هر چه از جانب معشوق می‌آید دوست داشتنی است. گفت: آنچه از دوست رسد جمله

---

<sup>۳</sup>. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

نکوست. آنچه آن خسرو کند شیرین بود. امیدوارم خدای متعال همه‌ی ما را با طعم عشق آشنا کند. اگر عاشق شویم، همه چیز زندگی عوض می‌شود، رنگش کاملاً دگرگون خواهد شد. زندگی حلاوتی پیدا می‌کند که برای غیرعاشق اصلاً قابل تصور نیست. شما اگر عاشق یک معشوق بشری باشید، هدیه‌ای که معشوق برای شما می‌فرستد، چقدر برای شما دوست داشتنی است و اصلاً مهم نیست که قیمت تجاری آن هدیه چند تومان است؛ مهم این است که آن محبوب برای شما فرستاده است. مثلاً عزیزی کربلا برود و از کربلا برای شما یک مَهر بیاورد، از نظر قیمت اقتصادی مَهر چند می‌ارزد؟ اما همین که برای شما مهر آورده نشان می‌دهد که او کربلا هم که بوده، دلش پیش شما و به یادتان بوده است. این چقدر دوست داشتنی است؟ چقدر عزیز است؟ بنابراین انسانی که عاشق خداست، هر چه در زندگی دارد مال کیست؟ چه کسی غیر خدا به او داده است؟ این غذایی که می‌خورد، غیر رزقی است که خدا به او داده است؟ جامه‌ای که بر تن کرده جز عطای خداست؟ همسر و فرزندش، خانه و هر چه که در زندگی دارد، کم یا زیاد، همه عطای خداست. غیر خدا که کسی نیست چیزی به کسی بدهد. اکنون اگر شما به دهنده‌ی اینها دل باختید و عاشق بودید، اینها چقدر برای شما دوست داشتنی است؟! مهم نیست دیگر این نان خشک است که جلویم گذاشته که می‌خورم یا چلوکباب برگ. مهم این است که معشوق من در حال پذیرایی از من است. اوست که در برابر من سفره گسترده و مرا پذیرایی می‌کند. سال‌ها حسرت دیدار معشوق را می‌خورده و الآن معشوق او را به خانه برای نهار دعوت کرده، رفته و سر سفره نشسته است. تو را به خدا فرد عاشق اصلاً حواسش هست که غذایی که در سفره هست چیست؟ برنجش مثلاً خوب دم کشیده یا نکشیده؟ اصلاً حواسش به این چیزها نیست! مست لذت این است که میزبان او، معشوقش است و اوست که از این عاشق پذیرایی می‌کند. رزاق همه خداست، سر هر سفره‌ای که بنشینید، در حقیقت میزبان خداست، معشوق اوست که از این فرد پذیرایی می‌کند و مهم نیست که در این سفره چه گذاشته است، مهم این است که معشوق پذیرایی می‌کند. آن وقت همه چیز زندگی برای انسان زیبا می‌شود. این همسر را چه کسی غیر خدا به من

داده است؟! این فرزند را چه کسی غیر خدا به من داده است؟! این پدر و مادر و هر چه که در زندگی داریم، از خداست. امیدوارم که عاشق شویم. گفت:

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید      ناخوانده درس مقصود در کارگاه هستی

آنوقت زندگی شیرین می‌شود. گفت: تو فرهاد شو تا همه‌ی عالم برای تو شیرین شود. بنابراین انسانی که دل به خدا باخت، نگاه سرشار از محبت خدا برایش خیلی دوست داشتنی می‌شود و حاضر نیست با هیچ چیزی در عالم عوض کند.

امام سجّاد علیه السلام همچنین در یکی دیگر از مناجات‌های پانزده‌گانه به خدا عرض می‌کند: «**الهی مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا**» خدایا! چه کسی است که حلاوت و شیرینی عشق و محبت تو را چشید و بعد به چیز دیگری توجه کرد و دل به چیز دیگری داد؟ «**وَ مَنْ ذَا الَّذِي أَنْسَ بِقُرْبِكَ فَايْتَعَى عَنْكَ حَوْلًا**»<sup>۴</sup> خدایا! چه کسی در جوار و نزدیکی تو با تو انس گرفت، آنوقت رویش را به سمت دیگری کرد. عاشق، عشق خدا را با هیچ چیزی عوض نمی‌کند. این نگاه محبت‌آمیز از سوی خدا، متوجه عبد ذاکر است.

سؤال؛ من چه موقع عاشق یک فرد می‌شوم؟ وقتی که او را ببینم و نگاهش کنم، چیزی را راجع به خوبی‌ها، جمال و زیبایی‌هایش بشنوم. تا من نگاهی به او نیندازم و چیزی از او مطلع نشوم، دل به او نمی‌بازم. پس عبدی که ذاکر خداست، یعنی روی قلبش را به سمت خدا کرده و جمال الهی را می‌بیند، اول خودش عاشق خدا می‌شود و دل به او می‌دهد و بعد که دل به خدا سپرد، این ذکر عاشقانه‌اش سبب می‌شود که خدا هم به او دل بسپارد. این دیگر خیلی والا است! در حدیث داریم که

<sup>۴</sup> مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۱۴۸ و محدث قمی، مفاتیح الجنان، مناجات‌المحبتین.



پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند: «مَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَحَبَّهُ اللَّهُ»<sup>۵</sup> کسی که فراوان یاد خدا کند، خدا عاشق و محبّ او می‌شود. یعنی او محبوب و خدا محبّ می‌شود. او معشوق و خدا عاشق می‌شود. رسیدن به این مرتبه یکی از نعمت‌های بزرگی است که در رهگذر ذکر می‌توان به آن رسید.

یکی دیگر از آثار ذکر، مصون ماندن از آلودگی‌ها و معاصی است که این هم نکته‌ی مهمی است. این یک واقعیت است و همه لمس می‌کنید، وقتی انسان احساس می‌کند که دو چشم به او نگاه می‌کنند، با وقتی که کسی نگاهش نمی‌کند، فرق می‌کند. یعنی نگاه دیگری بر انسان نوعی حیا و ادب را مستولی می‌کند. حتی اگر صاحب آن چشم، یک بچه‌ی کوچولوی مثلاً دو سه ساله هم باشد. یک مثال کاملاً ملموس بزنم؛ فرض کنید شما در خانه‌ی خودتان به حمام رفته‌اید و خودتان را می‌شوید و بعد از آن که خودتان را شستید، تنها هستید. همیشه انسان زیر دوش برهنه می‌شود، خودش را آب می‌کشد، بیرون می‌آید و لباس می‌پوشد. درست است؟ اما اگر یک خواهر یا برادر مثلاً دو سه ساله را هم با خود به حمام برده باشید که او را هم بشوید، از شما سؤال می‌کنم؛ در شرایطی که این بچه‌ی دو سه ساله به شما نگاه می‌کند، باز هم رویتان می‌شود که برهنه شوید؟ فرد حیا می‌کند و این حیا و شرم، نوعی ادب را بر انسان مستولی می‌کند. هرچه صاحب این چشم در نظر ما بزرگتر باشد، آن حیا و ادب سنگین‌تر می‌شود. یعنی فرض کنید شما در اتاق خانه‌ی خودتان تنهایی با لباس کف اتاق دراز کشیده‌اید؛ در اتاق باز می‌شود و پدر یا مادر وارد می‌شوند. دیگر فرد اینطوری نمی‌ماند، بلافاصله ادب می‌کند، بلند می‌شود و مؤدب می‌نشیند. اکنون اگر کسی که وارد شد، در نظر ما از او هم بزرگتر باشد، مثلاً استاد شخص وارد اتاق شود، دیگر فرد با آن لباس زیر نمی‌نشیند. می‌رود و یک لباس رسمی می‌پوشد و می‌آید می‌نشیند. همین طور پله‌پله. هرچه صاحب نگاه در نظر ما بزرگتر باشد، حیا و ادب عمیق‌تر خواهد شد. الآن شما مؤدب سر کلاس نشسته‌اید، اما اگر الآن به من و شما بگویند که اینجا یک دوربین مدار بسته کار گذاشته‌اند و تصویر و صدای کلاس ما در سالن دانشگاه پخش می‌شود و

---

<sup>۵</sup> کلینی، کافی، ج ۲، ص ۵۰۰.

رؤسای دانشکده‌های مختلف کشور نشسته‌اند و این کلاس را نگاه می‌کنند، همه خود را جمع و جور می‌کنیم؛ یعنی مؤدب‌تر، جدی‌تر و منظم‌تر می‌نشینیم. یا بگویند مثلاً مقام معظم رهبری آمده و از دانشکده بازدید می‌کنند و به کلاس‌ها یک سری می‌زنند، الآن هم قرار است که در کلاس ما را باز کنند. تا این را متوجه شدیم، من که می‌روم کتم را تنم می‌کنم و مؤدب می‌نشینم و شما هم یک مقدار جمع و جورتر می‌نشینید. یعنی هرچه صاحب نگاه را بزرگتر تلقی کنید، ادب و حیایی که بر انسان مستولی می‌کند هم بزرگتر می‌شود. بنابراین انسانی که در همه‌ی لحظات زندگی‌اش به یاد دارد که در محضر و منظر خداست، خدایی که همه‌ی مقامات بشری، از کوچک و بزرگشان در برابر او صفر و هیچند، خدایی که فرمانروای کل کائنات و عالم هستی است و ما در همه‌ی لحظات در محضر و منظر او هستیم و او ما را می‌بیند، کسی که چنین احساسی در لحظات زندگی همراهش باشد، حیا و ادب عمیقی بر وجودش مستولی می‌شود که دیگر خودش را به آلودگی‌ها نمی‌آلاید.

این جمله‌ی امام را اوایل انقلاب، زیاد روی در و دیوارها دیده می‌شد که عالم محضر خداست، در محضر خدا معصیت نکنیم. انسان باید خودش را در محضر الهی ببیند، چون وقتی انسان در محضر یک بزرگ بود، اگر کنار آن بزرگ، یک بچه‌ی کوچولو هم باشد یا نباشد، تأثیری در حال ما نمی‌کند. کسی که خودش را در محضر خدای جهان‌آفرین می‌بیند، در کنار خدا یک بشر هم باشد یا نباشد، تأثیری بر او ندارد. یعنی آن ادب آنقدر عمیق و سنگین است، که بود و نبود یک بشر ضعیف که به او می‌نگرد، اصلاً اثری بر او ندارد. و لذا انسانی که خودش را در محضر الهی می‌بیند، دیگران باشند یا نباشند، در خلوت باشد یا در جلوت، برایش یکسان است. شاید شنیدید که وقتی زلیخا با ترفندی یوسف علیه السلام را در یک اتاق به دام انداخت و همه‌ی درهای اتاق را قفل کرد «**وَ غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ**»<sup>۶</sup> گفت: الآن بیا که از هم کام بگیریم. یوسف علیه السلام بنده‌ی خدا در اتاق گیر کرد، همه‌ی درها بسته است و هیچ راه فرار و گریزی برایش نبود. به الهام الهی ظاهراً خواسته‌ی زلیخا را پذیرفت و گفت

<sup>۶</sup> سوره یوسف، آیه ۲۳.

باشد، مانعی ندارد. زلیخا تصوّر کرد که دیگر خواسته‌اش عملی شد. یوسف علیه السلام حاضر شد وقتی دید که زمینه آماده است؛ بت زلیخا را گوشه‌ی اتاق دید. زلیخا یک دستمال یا روسری برداشت و روی این مجسمه انداخت. تا این کار را کرد، یوسف علیه السلام گفت: این چه کاری بود که کردی؟ زلیخا جواب داد: من خجالت کشیدم که جلوی چشم خدای خودم این کار را بکنم! یوسف علیه السلام گفت: عجب! تو از یک مجسمه‌ی بی‌روح مرده‌ی سنگی، حیا می‌کنی که در برابرش چنین کاری بکنی و دستمال روی آن می‌اندازی که تو را نبیند، آن وقت چطور از من انتظار داری در برابر خدایی که روی او نمی‌توان دستمال انداخت تا نبیند، و همین‌طور مرا نظاره می‌کند، خواسته‌ی تو را انجام دهم؟ و با همین منطق زلیخا را مجاب کرد. بنابراین کسی که خودش را در محضر الهی می‌بیند چنان ادب و حیایی بر او مستولی می‌شود که دیگر آلوده‌ی به معاصی نمی‌شود. نمونه‌اش را قرآن فرمود: «**أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي**»<sup>۷</sup> نماز را برای یاد من به پا دارید. بعد فرمود: «**إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ**»<sup>۸</sup> وقتی با نماز به یاد من افتادی، دیگر خجالت می‌کشی که دست به آلودگی‌ها بزنی و خودت را به معاصی و اعمال خلاف عفت آلوده کنی.

یکی دیگر از آثار ذکر خدای متعال خودیابی است؛ یعنی پیدا کردن و یافتن خویشتن خویش. بارها اشاره کرده‌ایم که حقیقت وجود انسان پرتویی از خورشید الوهیت است. نفخه‌ای است که در انسان دمیده شده است. شما وقتی روی خودتان را به خورشید می‌کنید، هم خود خورشید را می‌بینید و هم پرتویی که از خورشید به سوی شما می‌تابد. اما وقتی که پشت به خورشید کردید و از خورشید رو برگردانیدید، دیگر نه خورشید دیده می‌شود، نه پرتویی که از خورشید به سمت شما می‌آید. انسان وقتی روی دلش را به سوی خورشید الوهیت می‌کند، یعنی توجّه خودش را به خدا می‌دهد، هم خود خدا را می‌بیند و هم آن پرتو و نفخه‌ی الهی که از جانب حق سوی او آمده است. یعنی عمق خویشتن

<sup>۷</sup> سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۴.

<sup>۸</sup> سوره عنکبوت، آیه‌ی ۴۵.

خویش و خود حقیقی خودش را پیدا می‌کند و می‌بیند. اما وقتی که به خدا پشت و اعراض کرد، بقول خدا: «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي»<sup>۹</sup> کسی که به یاد من پشت و اعراض کند و رو برگرداند، دیگر نه خدا را می‌بیند و خدا فراموشش می‌شود و نه خویشتن خویش را می‌بیند و خویشتن خویش او گم می‌شود. لذا قرآن فرمود: «لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»<sup>۱۰</sup> مثل کسانی نباشید که خدا را به فراموشی سپردند و در اثر این خدا فراموشی به خود فراموشی مبتلا شده‌اند، خویشتن خویش و خود حقیقی‌شان را گم کرده‌اند. می‌دانید همه‌ی سرمایه‌ی کمال ما، همان نفخه‌ی الهی و حقیقت است و الاّ این پیکر جسمانی را که گفته‌ام یک مرکب و الاغ است. انسانی که خودش را گم می‌کند، همه‌ی سرمایه‌اش را گم می‌کند. ببینید یک وقت شما یک سرمایه‌گذاری در یک زمینه‌ی اقتصادی می‌کنید و بعد از مدتی تلاش اقتصادی، شروع به حسابرسی کردن می‌کنید و درآمد حاصله را جمع می‌زنید و می‌بینید که ای داد بیداد! درآمادتان درست مساوی با همان سرمایه‌ای است که اول گذاشتید. می‌گویید: در این کار ضرر کردم! بیخودی این همه خودم را خسته کردم. این ضرر، عدم‌النفع است؛ یعنی سودی گیرم نیامد. اما یک وقت شما سرمایه‌گذاری می‌کنید و کلّ سرمایه‌تان به باد می‌رود که ضرر واقعی این است. قرآن فرمود: «قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»<sup>۱۱</sup> زیانکار در روز قیامت کسی است که خودش را باخت. چون اصل سرمایه‌اش رفت، بعد فرمود: «أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» زیان آشکار و تمام عیار، این زیان است که انسان خودش را ببازد. خودمان را هم که گم کردیم، خیال‌مان یک موجود موهوم و شخصیت دروغین در ذهن ما خلق می‌کند و ما گمان می‌کنیم که از این به بعد، ما اویسیم. خودمان را عوضی می‌گیریم، از خود بیگانه

۹. سوره طه، آیه ۲۴.

۱۰. سوره حشر، آیه ۱۹.

۱۱. سوره زمر آیه ۱۵.

می‌شویم و خویشتن خویش‌مان را گم می‌کنیم. یک چیز موهوم را خودمان تصور می‌کنیم. به قول مولانا:

ای تو در پیکار خود را باخته (آن خویشتن خویش را باخته)

دیگران را تو ز خود نشناخته تو به هر صورت که آبی بیستی که منم این، والله آن تو نیستی

عوضی گرفتی، خودت را گم کردی، این کسی را که گمان می‌کنی خودتی، اینطور نیست و خویشتن خویشت گم شد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند «عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْشُدُ ضَالَّتَهُ»<sup>۱۲</sup> من در حیرت و تعجب هستم از انسان که وقتی چیزی از او گم می‌شود، قرار و آرام از وجودش برداشته می‌شود و تا گمشده‌اش را پیدا نکند، آرام نمی‌گیرد. مثلاً فرض کنید الان همراه شماها که سر کلاسید یک چیز گران‌قیمت است. مثلاً خانم‌ها یک گردن‌بند گران‌قیمت زیر لباس‌ها به گردنشان است، و یا آقایان یک ساعت گران‌قیمت به دستشان یا یک سگه‌ی طلا در جیبشان است. اکنون کلاس من تمام می‌شود و کلاس‌های بعدی را هم شرکت می‌کنید. شب به منزل می‌روید و ساعت مثلاً ۸/۵ یا ۹ به خانه می‌رسید. خسته و کوفته از یک روز تلاش درسی. همین که می‌آیید لباس‌تان را در آورید، می‌بینید ای داد بی‌داد! گردن‌بند یا آن سگه‌ی طلا نیست. چکار می‌کنید؟ می‌گویید حتماً بندش باز شده و در لباس‌هایم افتاده است. لباس‌ها را در می‌آورید، همه را می‌گردید و تکان می‌دهید. کت را در می‌آورید، جیب‌ها را پشت و رو می‌کنید. می‌گویید حتماً سگه گوشه‌ی لباسم هست. آرام می‌گیرید؟ نه. با خود می‌گویید برگردم، حتماً موقعی که به سمت خانه می‌آمدم از گردنم باز شده و زمین افتاده است. از خانه بیرون می‌آیید و با آن همه خستگی، مسیری که از دانشکده تا خانه آمدید را بر می‌گردید. داخل کوچه‌ها و جوی آب‌ها را نگاه می‌کنید، اگر رفتگر شهرداری خاک‌ها را جارو زده و یکجا جمع کرده، قاطی آن خاک‌ها را نگاه می‌کنید، به مغازه دارهای در مسیر می‌گویید: آقا! کسی یک گردن‌بند گران

---

<sup>۱۲</sup>. آمدی، غررالحکم و درر الکلم، ص ۴۶۰ و لیلی واسطی، عیون الحکم و المواعظ، ص ۳۲۹.

قیمت پیدا نکرده بود به شما بدهد؟ برای من است و اگر پیدا نشود بر می‌گردید تا دانشکده و فکر می‌کنید امروز من چه کلاس‌هایی را شرکت کردم؟ به تک تک اتاق‌هایی که رفته‌اید، می‌روید و زیر صندلی‌ها را می‌گردید. سطل زباله‌ی کلاس را نگاه می‌کنید، مستخدم دانشگاه را که بنده خدا خسته و کوفته خوابیده، از خواب بیدار می‌کنید که آقا وقتی این کلاس را جارو کردید، یک گردنبند پیدا نکردید؟ و اگر بعد از همه‌ی این تقلاها گردنبند پیدا نشد، خسته و کوفته آخر شب بر می‌گردید خانه و مگر فکر و خیال این گردن‌بند گران‌قیمت می‌گذارد خواب به چشمان شما بیاید؟ و اگر از زور خستگی به خواب بروید باز در خواب هم خواب گردنبند را می‌بینید. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْشُدُ صَالَتَهُ» من درحیرت و تعجبم، از انسانی که وقتی چیزی از او گم می‌شود، اینطور بیقرار می‌شود و در جستجوی پیدا کردن او بر می‌خیزد، «وَقَدْ أَصَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا» آنوقت این شخص خودش را گم کرده و اصلاً در طلب و پیدا کردن خودش نیست. این چیزی که ما فکر می‌کنیم خود ماییم، نیستیم. گفتم یک موجود موهومی است، یا بدن است که مرکب ماست، یا یک وجود خیالی است که زاییده‌ی تخیل و پندار ماست. حقیقت ندارد و خود ما گم شده‌ایم. مولانا در مثنوی مثال قشنگی زده که خیلی برای این بحث مناسب است. اگر بخواهم مثال را به زبان امروز برگردانم، این می‌شود: فرض کنید شخصی کارمند دولت است و یک خانه‌ی کوچک مخروبه‌ی قدیمی، در یک منطقه‌ی پایین شهر دارد و آنجا زندگی می‌کند. ولی در منطقه‌ی مرغوب شهر هم یک زمین وسیعی دارد. او بعد از سال‌ها زندگی در خانه‌ی مخروبه می‌گوید: من تا کی در اینجا زندگی کنم؟ بروم و در آن زمینم، یک خانه‌ی خوب و راحت و بزرگ بسازم و به آنجا نقل مکان کنم. دیگر تا کی زجر بکشم؟ و چون این بنده خدا کارمند بود، روزها نمی‌توانست دنبال کار برود. فکر کرد و گفت: من مثلاً هشت صبح به اداره می‌روم و چهار بعد از ظهر برمی‌گردم، غذایی بخورم و تا دوازده شب بخوابم، اگر هشت ساعت بخوابم، خستگی‌ام کاملاً درمی‌رود. بعد دوازده شب بلند شوم و هر شب سر زمینم بروم و شروع به ساختن کنم. فکر خوبی بود و شروع کرد؛ همان شب اول مقدار زیادی مصالح ساختمانی مرغوب تهیه کرد و سر زمین خالی کرد. از شب دوم هم شروع کرد به پی‌کنی و بعد کم‌کم پی‌ریزی و بعد

کار گذاشتن ستون‌ها و دیوارها و بالا آوردن دیوارها و زدن سقف. سال‌ها هر شب کارش همین بود تا اینکه بعد از چند سال رنج و زحمت هر شب، یک ساختمان مجلل بسیار زیبایی تکمیل شد. تصمیم گرفت اسباب‌کشی کند. فکر کرد و گفت اسباب‌کشی کار یک روز است، چرا شب این کار را بکنم؟! فردا صبح می‌روم اداره و مرخصی می‌گیرم، می‌آیم خانه و همان روز اسباب‌کشی می‌کنم که راحت‌تر هم هست. همین کار را کرد، مرخصی گرفت و آمد از صبح تا ظهر اسباب‌ها را جمع کرد و بار کامیون کرد، سوار کامیون شد و با کامیون به سمت خانه‌ی جدید مجللی که ساخته بود، آمد. منتها وقتی که رسید سر ساختمان، با یک صحنه‌ی عجیبی مواجه شد. می‌دانید چه شده بود؟! این بنده خدا چون شب‌ها می‌آمد و بنایی می‌کرد، زمین همسایه را با زمین خودش عوضی گرفته بود و در طول این سال‌ها زحمت، در زمین همسایه در حال خانه ساختن بود! بعد مولانا این مثال را می‌زند و می‌گوید:

در زمین دیگران خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن  
کیست بیگانه، تن خاکی تو کز برای اوست غمناکی تو  
تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی جوهر خود را نیننی فربه‌ی

این تو نیستی، الاغی است که سوار آن هستی. همه‌ی غم و غصّه‌ات این است که چه لباسی تنش کنم، چه غذایی به آن بدهم که بخورد، او را سوار چه وسیله‌ی نقلیه‌ای بکنم، او را در چه خانه‌ای بخوابانم. همه‌ی فکر و ذکرت این است که کدام رستوران خوشمزه‌تر است، برویم آنجا شام بخوریم. ویتامین کدام مواد غذایی بیشتر است که از آن مواد غذایی استفاده کنیم. الاغت چاق، پرور و سرخ و سفید شده، اما خودت که روی آن نشسته‌ای از لاغری و گرسنگی داری می‌میری.

گرمیان مُشک تن را جا شود وقت مُردن گند آن پیدا شود

بهترین عطرها و ادکلن‌ها، خوش رایحه‌ترین فیکساتورها و اسپری‌های خوش بو کننده را پیدا کردی به خودت زدی که خیلی خوش بو شوی. بگذار بمیری که دو روز بعد می‌گویم چه بویی می‌دهی که مردم از نفرت فرار می‌کنند.

مشک را بر تن مزین بر دل بمال      مشک چه بود؟ نام پاک ذوالجلال

یاد خدای متعال است که انسان را به خویشتن خویش باز می‌گرداند و از خود بیگانگی نجات می‌دهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ